

کرد. سپس امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آن انگشتر را گرفت و خدمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد و عرض کرد:

یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چیزی را که امر فرموده بودید نقش نکرده است و عذرخواست که دست او خطا کرده است.

حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را گرفتند و بر آن نظر نمودند و فرمودند: یا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ. من «محمد بن عبدالله» هستم و منم محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انگشتر را در دست مبارک کردند. چون صبح شد، به آن انگشتر نظر نمود. ملاحظه فرمودند که زیر آن نقش شده است «علی ولی الله» پس آن حضرت تعجب نمود. ناگهان جبرئیل آمد و عرض کرد: یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شما آنچه می خواستی نوشتی و ما هر چه خواستیم نوشتیم.

۴۸. در بحار الانوار - جلد ۲۰ - صفحه ۵۳ از قول ابودائل نقل

شده است: روزی همراه عمر بن خطاب بودم که گفت: نزدیک بیاتا از شجاعت و دلاوری علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای تو بگویم. من نزدیک او رفتم. آنگاه گفت: ما در جنگ اُحُد با پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیمان بستیم که از مقابل دشمنان فرار نکنیم و هر کس از ما فرار کند او گمراه است و هر کدام از ما کشته شود او شهید است و پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سرپرست او خواهد بود. در حین جنگ صد فرمانده دلاور دشمن که هر کدام از آنان دارای صد نفر جنگی بود به ما حمله کردند، به طوری که توان جنگی خود را از دست دادیم و با آشفتگی تمام از

میدان جنگ فرار کردیم. علی علیه السلام را دیدیم که مانند شیر پنجه افکن مقداری ریگ از زمین به صورت ما ریخت و فرمود: زشت و بریده و پوشیده باد روی شما! به کجا فرار می کنید؟ آیا به سوی جهنم می گریزید؟ ما به میدان برگشتیم، علی علیه السلام بر ما حمله کرد و در دستش شمشیری بود که از آن خون می چکید! فریاد زد: شما بیعت کردید و بیعت شکنی کردید. سوگند به خدا شما سزاوارتر از کفار به کشته شدن هستید. به چشمهایش نگاه کردم. دیدم مانند دو مشعل زیتون بودند که آتش از آن شعله می کشید و یا مانند دو ظرف پُر از خون، یقین کردم به طرف ما که بیاید همه ی ما را خواهد کشت. من از همه ی اصحاب زودتر به طرفش شتافتم و گفتم: ای ابوالحسن خدا را! خدا را! عرب ها در جنگ گاهی فرار می کنند و گاهی حمله می آورند و حمله ی جدید خسارت فرار را جبران می کند. گویا خود را کنترل کرد و چهره اش را از من برگردانید، از آن وقت تاکنون همواره آن وحشتی که آن روز از هیبت علی علیه السلام بردلم نشسته را هرگز فراموش نکرده ام.

۴۹. در کتابهای حدیقه الشیعه - صفحه ی ۴۳۵، علل الشرایع - صفحه ی ۱۴۳ و الامالی شیخ صدوق - صفحه ی ۳۴۷ نقل شده است که ابلیس روزی گذرش افتاد بر جمعی که به علی بن ابی طالب علیه السلام بد می گفتند و به سب و ناسزا مشغول بودند. ابلیس به ایشان گفت: خسران دنیا و زیان آخرت نصیبتان باد.

من دوازده هزار سال بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جن و بعد از نابودی قوم جن، شکایت کردم از تنهایی، مرابه آسمان دنیا بردند و مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر می بردم در آن اثنا دیدم که نوری عظیم بر ملائکه نازل شد و همه آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل است؟ از جانب حق تعالی ندا رسید: این نور، نور ملک مقرب و یا نبی مرسل نیست بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است. پس وای بر شما که او را به بدی یاد می کنید.

۵۰. در کتاب های بحار الانوار - جلد ۴۱ - صفحه ۲۴۵ و مناقب اهل بیت - جلد ۱ - صفحه ۱۵۸ ، عشریه چهار شیقی صفحه ۳۱۴ و مناقب ابن شهر آشوب - جلد ۲ - صفحه ۱۳۳ از امام باقر علیه السلام نقل شده است که وقتی جویریه عازم حرکت از کوفه شد. علی علیه السلام فرمودند : آگاه باش در راه به شیری برخورد خواهی کرد، عرض کرد پس چه باید کرد ؟ آن حضرت فرمودند: به او بگو امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا از دست تو امان داده است. سپس جویریه از کوفه خارج شد. در بین راه، ناگاه مشاهده کرد شیری به سمت او می آید. جویریه گفت: ای شیر! به درستی که امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا از دست تو امان داده است. جویریه می گوید: چون کلام مولا علی علیه السلام را رساندم آن حیوان برگشت در حالی که سرش را به زیر انداخته بود

و همه می کرد تا آنکه در نیزار پنهان شد. سپس جویریه به دنبال حاجت خود رفت وقتی به محضر علی علیه السلام بازگشت و قضیه را نقل کرد. حضرت فرمود: چه گفتی به آن شیر و او به تو چه گفت؟ جویریه عرض کرد: هر چه دستور فرمودید به او گفتم و به برکت فرمایش شما از من منصرف شد. اما چیزی که آن حیوان به من گفته بود خدا و رسولش و وصی او به آن داناترند. حضرت فرمود: آن حیوان به تو پشت کرد در حالی که همه می کرد. جویریه گفت: راست فرمودید یا امیرالمؤمنین علیه السلام و جریان همین گونه بود. سپس علی علیه السلام فرمودند: آن حیوان به تو گفت: از طرف من به وصی محمد صلی الله علیه و آله سلام برسان.

۵۱. در کتابهای مدینه المعاجز (چاپ سنگی) - صفحه ۲۹ - رسائل فی حدیث رد الشمس - صفحه ۲۷۸ و اثبات الهداه - جلد ۴ - صفحه های ۴۶، ۴۵، ۴۴ آمده است: جویریه بن مسهر از یاران با وفای علی علیه السلام بود. او می گوید: با حضرت علی علیه السلام بعد از جنگ نهروان باخوار می آمدیم تا رسیدیم به سرزمین بابل، هنگام نماز عصر رسید. علی علیه السلام و تمام مردمی که با حضرت بودند از اسب پیاده شدند و حضرت فرمود: ای مردم! این سرزمین ملعون و از رحمت خدا به دور است و در روزگار گذشته سه مرتبه (یاد و مرتبه) اهل آن عذاب شدند. این سرزمین یکی از شهرهای قوم لوط است و اولین سرزمینی است که در او بت پرستیده شد. برای هیچ پیامبر و یا وصی پیامبری

حلال و جایز نیست که در روی این زمین نماز بخواند. ای یاران من! هر کدام از شما خواستید در این سرزمین نماز بگذارید مانعی نیست. پس مردم در حاشیه جاده به نماز ایستادند و نماز خویش به جا آوردند. و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شدند و از آن سامان تشریف بردند. جویریہ می‌گوید: والله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را تبعیت خواهم کرد و از حضرتش نماز را تقلید خواهم نمود لذا پشت سر حضرت به راه افتادم. پس سوگند به خدا در سرزمین بابل قدم نگذاشته بودیم که آفتاب غروب کرد. من شک کردم که آیا نماز ما باید فوت شود؟ و آیا نباید حضرت علی علیه السلام نماز بخواند؟ پس ناگهان امام علی علیه السلام متوجه من شدند و فرمودند: یا جویریہ! آیا شک نمودی؟ عرض کردم: بلی یا امیرالمؤمنین علیه السلام. حضرت در ناحیه‌ای پیاده شد آنگاه وضو ساخت و برخاست و به کلام و دعایی که من نفهمیدم چه می‌گوید. گویا عبرانی بود سخن گفت. سپس ندا داد، الصلاه. نظر کردم به سوی آفتاب، سوگند به خدا، دیدم که آفتاب از بین دو کوه خارج شد و از برای او صوت و صدای شدیدی بود. آنگاه حضرت به نماز عصر ایستاد و من نیز نماز را با آن حضرت گذاردم. وقتی که از نماز فارغ شدیم یک‌دفعه شب شده‌مچنان که بود. پس آن حضرت رو به من کردند و فرمودند: ای جویریہ بن مسهر! همانا خداوند عزوجلّ به حبیبش می‌فرماید: ای پیامبر صلی الله علیه و آله به نام عظیم پروردگار خود تسبیح گوی، ای